



مثنوی مولوی و نجوم

دکتر امیدوار مالملی*

چکیده

عنوان مقاله حاضر «مثنوی مولوی و نجوم» است. وقتی که وضعیت علوم را در قرن هفتم و هشتم هجری مطالعه می‌کنیم، متوجه پیش‌رفت و توسعه علوم عقلی و نجوم در کنار علوم نقلی می‌شویم و در می‌یابیم که از بین ستارگان عرصه ادب فارسی، مولوی شاعر آفاق و انفس است. در این پژوهش نیز مجالی فراهم آمده است تا با طریق استفاده مولانا از دانش نجوم، ابزار نجومی، پدیده‌های جوئی، پیوستگی با اختران، سعد و نحس، افلاک، ستارگان و برج‌های دوازده‌گانه مثنوی و کاربرد آن‌ها در شعر او بیشتر آشنا شویم.

کلید واژه

نجوم، ابزار نجومی، پدیده‌های جوئی، سعد و نحس، افلاک، ستارگان و برج‌های دوازده‌گانه.

* عضو هیأت علمی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد ایذه.



مقدمه

در قرن هفتم و هشتم هجری، با وجود ویرانی‌های بوجود آمده، علوم عقلی در کنار مجالس قول و غزل و سماع و در غالب خانقاه‌ها و پناه‌گاه‌های فرهنگ ایران و مراکز علمی نیمه سوخته و عالمانی که از دم شمشیر اقوام مهاجم باقی مانده بودند، به ادامه سنت‌های علمی قدیم سرگرم بود و توسعه و پیشرفت علوم را سبب گردید. دانش‌مندان علوم ریاضی و نجوم نیز با مرمت رصدخانه‌ها و آلات آن‌ها بناهایی وسیع برپا کردند و مدرسان به تدریس علوم مشغول شدند؛ از جمله آنان رکن الدین محمدبن نظام الحسینی (م ۷۳۲) سازنده مدرسه رکنیه و خواجه نصیرالدین طوسی، مؤسس رصدخانه مراغه در سال ۶۵۷ را می‌توان نام برد و از این ره آورد آموزه‌های نجومی، که حاوی اندیشه‌های برون‌گرایی بود، وارد شعر و ادب فارسی شد، که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی (۶۷۲-۶۰۴) نیز در همه آثار خود، بویژه مثنوی معنوی از آن بی‌بهره نمانده است، بلکه نسبت به دانش ستاره‌شناسی، دیدگاه‌هایی خاص را ارایه نموده و بازتاب آرا و اندیشه‌های نجومی در آثار معاصران و آیندگان تا روزگار امروز نیز قابل رصد است. با مطالعه دقیق در مثنوی معنوی مشهود می‌گردد که شاعر از روی تفنن و طبع آزمایی به سوی نجوم روی نیاورده، بلکه لایه‌های زیرین کلامش حاکی از درک عمیق و تسلط انکارناپذیر وی نسبت به اطلاعات دقیق و ظریف نجومی است.

مضامین عقلی و علمی هم‌چون نجوم، ابزار نجوم، پدیده‌های جوی، سعد و نحس اختران، افلاک، منازل قمر، ستارگان و برج‌های دوازده گانه، تأیید می‌کند که مولوی شاعر آفاق و انفس و زمین است. نگارنده نیز برای آن که بین گذشته، حال و آینده پلی ایجاد کند، عنوان «مثنوی مولوی و نجوم» را برگزیده تا بین نجوم، مثنوی مولوی و مخاطبان، ارتباط آسمانی و آفاقی برقرار سازد.

ستارگان

ستارگان، از اجرام سماویست که از نظر ماهیت شبیه خورشید است. بسیار گرم و جرم آن‌ها زیاد است و انرژی خود را از واکنش‌های گرمایی هسته‌ای تأمین می‌کند. نزدیک‌ترین آن‌ها به خورشید چهار سال نوری از آن فاصله دارد؛ باقی ستارگان ثابت، هر یک عضوی از کهکشان‌هاست و حتی برخی از آن‌ها عضوی از یک دستگاه ستاره مزدوج است.^۱ شاعر از منجم کامل و ناخدای ستاره‌شناس، با عنوان «کشتی‌بان ستاره‌شناس» یاد کرده و معتقد است که فقط حواس او قادر به شناخت نجوم است:

ره نیابد از ستاره هر حواس جز که کشتیبان استاره شناس^۲
 مولوی بدین ترتیب از ستارگان یاد می‌کند:
 اخگری را که از آتش افروخته جهد و به شکل و هیأت ستاره است، استاره آتش
 می‌گوید:

شرفه ای بشنید در شب معتمد برگرفت آتش زنه کاتش زند
 دزد آمد آن زمان پیشش نشست چون گرفت آن سوخته می‌کرد پست
 می‌نهاد آن جا سر انگشت را تا شود استاره آتش فنا^۳

بعد از آن فضل و جزا هم چون استاره آتش جست.^۴
 مرشدان کامل را که مانند اختران آسمان، نور علم و حقیقت به دل سالکان
 می‌تابانند، اختر می‌گوید:

اعمشی کو ماه را هم بر نتافت اختر اندر رهبری بروی بتافت^۵
 به عقیده وی، آن که برج و باره او سر به ستاره می‌ساید اختر باره است:
 صاحب رایست و آتش پاره‌ای آسمان قدر است و اختر باره‌ای^۶

از نگاه مولوی، ستاره حقیقت و نور معرفت خداوند اختر حق است:
 اختر گردون ظلم را ناسخ است اختر حق در صفاتش راسخ است^۷
 او با استناد به حدیث پیامبر (اصحابی کالتجوم فبایتهم اقتدیتهم اهتدیتهم) آورده
 است:

گفت پیغمبر که «اصحابی نجوم» ره‌روان را شمع و شیطان را رجوم^۸
 ستارگان در نظر قدما در زمین و موجودات آن موثر بوده است:
 از ستاره دیده تصریف هوا ناخوست آید «اذا التجم هوی»^۹

شاعر گاهی ستارگان را، در معنی بخت و طالع اراده می‌کرده است:
 یک ستاره در محمد رخ نمود تا فنا شد گوهر گبر و جهود^{۱۰}
 قدما عقیده داشتند که هر مولودی که بدنیا می‌آید، در حین ولادت کوکب و
 ستاره‌ای برای او در افق با عنوان کوکب طالع ظاهر می‌شود:

برفلک پیدا شد آن استاره‌اش کوری فرعون و مکر و چاره‌اش^{۱۱}

با استناد به قرآن کریم، شیاطین برای استراق سمع کلمات فرشتگان، قصد
 آسمان می‌کنند و خدای - تعالی - شهاب ثاقب را برای راندن آن‌ها می‌فرستد.^{۱۲}
 آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیو سوز

هر یکی در دفع دیو بدگمان هست لفظ انداز قلعه آسمان^{۱۳}
 مولوی ستاره را استعاره از جان مردان کامل دانسته که از بین برنده دیو مردم و
 زشتی‌ها است:

راسخان در تاب انوار خدا نی به هم پیوسته نی از هم جدا
 هر که باشد طالع او آن نجوم نفس او کفار سوزد از رجوم^{۱۴}

به زعم قدما هفت سیاره گردان گرد زمین، هر کدام خانه‌ای و حدّ عملی و برجی
 دارد و هر کدام نسبت به منطقه البروج و گردش آن وضعی خاص دارد که آن بروج
 خانه‌های آن‌ها محسوب می‌شود.^{۱۵}

هر ستاره خانه دارد بر علا هیچ خانه در ننگجد نجم ما^{۱۶}

و:

سعد و نحس اندر دلت مهمان شود چون ستاره خانه می‌رود
 آن زمان که آن مقیم برج توست باش هم چون طالعش شیرین و چست^{۱۷}

و:

آفتاب و ماه دو گاو خراس گرد می‌گردند و می‌دارند ژاس
 اختران هم خانه می‌روند مرکب هر سعد و نحسی می‌شوند^{۱۸}

برخی از ستارگان که مولوی در مثنوی از آن‌ها یاد کرده، به شرح زیر است:
 ۱- عیوق، ستاره ایست خرد، روشن، سرخ رنگ به طرف راست کهکشانش که پیرو ثریا
 باشد. (منتهی الارب)

چون ز روی این زمین تابد شروق من چرا بالا کنم رو در عیوق؟^{۱۹}

۲- فرقدین، دو ستاره است نزدیک قطب که به آن راه می‌شناسند. (غیاث)

خاصه این روزن درخشان از خودست نی ودیعه آفتاب و فرقدست^{۲۰}

۳- ذنب و رأس، ذنب نام ستاره‌ایست که آن را ذنب الفرس گویند و نام شکلی است در
 آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوز هر و مایل به صورت مار بزرگ به هم می‌رسد، یک
 طرفش را رأس گویند و طرف دیگرش را ذنب. (غیاث)

ای دریغا لقمه‌ای دو خورده شد جوشش فکرت از آن افسرده شد
 گندمی خورشید آدم را کسوف چون ذنب شعاع بدری را خسوف^{۲۱}

۴- سها، ستاره‌ایست باریک در بنات النّعش و آن متصل است به ستاره دوم از سه ستاره
 بنات. (غیاث)

این برون از آفتاب و از سها وان درون از عکس انوار علا^{۲۲}

و:

تا بدانی در عدم خورشیدهاست وان چه این جا آفتاب آن جا سهاست^{۲۴}

۵- سها، ستاره‌ای بسیار کوچک است در آخر دم صورت دب اکبر که از صور شمالی
فلک البروج است و هرکس بتواند آن را ببیند دلیل بر خوبی نور چشم اوست. (نظام)
شمس تبریز فخر کن که از وست جمال زهره و خورشید و مشتری و سها^{۲۵}

۶- سهیل، یکی از ستارگان ثوابت رصد شده جنوب منطق البروج است و آن را سهیل
یمن هم می‌گویند که در یمن دیده می‌شود، یا موافق احکام نجوم، اثرش در یمن
بیش تر است. (نظام)

فرض می آری بجا گر طایفی بر سهیلی چون ادیم طایفی
تا سهیلت وا خرد از شر پوست تا شوی چون موزه‌ای هم پای دوست^{۲۶}

۷- شهاب، ستارگان و یا اجرام آسمانی به علت تصادف با جو زمین نورانی می‌گردد و
اغلب به علت اصطکاک با هوای زمینی منفجر می‌شود، که به آن شهاب گویند:

هست عقلی هم‌چو قرص آفتاب هست عقلی کمتر از زهره و شهاب^{۲۷}

و:

زهره که بود یا عطارد یا شهاب کو برون آید به پیش آفتاب؟^{۲۸}

مولوی با استناد به سوره صافات، آیات ۱۰-۶ از شهاب مَحرق یا ستاره‌های سوخته
یاد کرده، می‌گوید:

دیو دزدانه سوی گردون رود از شهاب مَحرق او مطعون شود^{۲۹}

او فلسفه راز شهاب‌ها را این گونه تبیین کرده است:

نک شیاطین سوی گردون می‌شدند گوش بر اسرار بالا می‌زدند
می‌بودند اندکی زان رازها تا شهب می‌راند شان زود از سما^{۳۰}

ابزار نجومی

شاعر وضع قوانین نجوم را با عبارت رصد و رصد بستن این گونه بیان کرده است:

روز میلادش رصد بندیم ما تا نگرده فوت و نهجد این قضا
گر نداریم این نگه ما را بکش ای غلام رای تو افکار وهش^{۳۱}

رصد، در اصطلاح حکما چپوتره که به ارتفاع هفتصد گز بر تیغ کوه شامخ بندند
و بر آن حکما و منجمان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و

مشاهده کنند (لطایف). مولوی رصد را در معنی مکر و حيله بکار برده و ترکیب سیصد رصد را تدبیرهای متفکرانه و اندیش‌مندانه برای خرد آدمی معرفی نموده است:

نیم ذره زان عنایت به بود که ز تدبیر خرد سیصد رصد^{۳۲}

عنکبوت اسطرلاب، نام شبکه‌ایست در اسطرلاب که بروج و عظام از کوکب ثابت‌ه بر آن نگاشته است. (لغت‌نامه)

عنکبوت و این سطرلاب رشاد بی منجم در کف عام اوفتاد^{۳۳}

اصطرلاب، آلتی است که بیش‌تر از برنج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند. (التفهیم)

میرزا محمد خان قزوینی در یادداشت‌های خود گوید: معلوم می‌شود که اسطرلاب کار ساعت امروزی بلکه اداق هم ازو ساخته می‌شده است.^{۳۴}

علت عاشق ز علت‌ها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست^{۳۵}

و:

تن چو اصطرلاب باشد ز احتساب	آیتی از روح هم‌چون آفتاب
آن منجم چون نباشد چشم تیز	شرط باشد مرد اصطرلاب ریز
تا سطرلابی کند از بهر او	تا برد از حالت خورشید بو
جان کز اصطرلاب جوید او صواب	چه قدر دانند ز چرخ آفتاب
تو که ز اصطرلاب دیده بنگری	در جهان دیدن یقین پس قاصدی ^{۳۶}

او فرد سازندهٔ اصطرلاب را با عنوان اصطرلاب ریز مورد خطاب قرار داده است:

آن منجم چون نباشد چشم تیز	شرط باشد مرد اصطرلاب ریز
تا سطرلابی کند از بهر او	تا برد از حالت خورشید بو ^{۳۷}

پدیده‌های جوی

معمولاً فعل و انفعال‌های موجود در ستارگان، اقمار و افلاک را پدیده‌های جوی

گویند و مولوی به برخی از آن‌ها به شرح زیر اشاره کرده است:

۱. آفل؛ شاعر با استناد به سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۶ این صفت را به ماه و ستارگان و خورشید نسبت داده است:

بانگ و صیتی جو که آن حامل نشد تاب خورشیدی که آن آفل نشد^{۳۸}

۲. اختر سوز شدن؛ ابوریحان بیرونی در صفحهٔ ۸۲ کتاب التفهیم آورده است: سوختن ستاره آن بود که به آفتاب به هم آید و این نام از بهر آن نهادند که آفتاب را به آتش

تشبیه کردند و ناپدید شدن ستاره از دیدار و اندر آمدن او به شعاع آفتاب مانده، سوختن و ناپدید شدن باشد. مولوی در بیت زیر آن را کنایه از ناپدید شدن خورشید و غروب آن گرفته است:

چون رسید آن وعده گاه و روز شد آفتاب از شرق اختر سوز شد^{۳۹}

۳. احتراق؛ در اصطلاح اهل نجوم عبارت است از جمع شدن خمسۀ متحیریه، یعنی زحل، مشتری، مریخ، زهره و عطارد با شمس در یک درجه و دقیقه بل در یک نقطه از منطقه البروج: (شرح اکبری، ج ۱، ص ۸۲)

اخترانی تافته بر چار طاق لحظه لحظه مبتلای احتراق^{۴۰}

۴. اوج و حضيض؛ اوج به معنی بلندی و ترقع و نقطه‌ای از مسیر قمر است در اطراف کره زمین که در آن نقطه، ماه بیش‌ترین فاصله را از زمین دارد. حضيض کم‌ترین فاصله ماه است از زمین و کم‌ترین فاصله هر ستاره است نسبت به ستاره اصلی خود. اوج و حضيض، فواصل سیاره‌های هفت گانه را نسبت به زمین بیان می‌کرده است.^{۴۱}

چرخ سرگردان که اندر جست و جوست حال او چون حال فرزندان اوست
گه حضيض و گاه اوسط، گاه اوج اندرو از سعد و نحسی فوج فوج^{۴۲}

۵. بزوغ، برآمدن ماه و آفتاب و ستاره است. (لطایف)

گر نبودی این بزوغ اندر خسوف کم نکردی راه چندین فیلسوف

۶. خسوف، در اصطلاح گرفتن ماه است و این حالت در مقابله با خورشید روی می‌دهد، در این موقع زمین بین ماه و خورشید قرار می‌گیرد و سایه زمین بر ماه می‌افتد.^{۴۳}

آفتاب اندر فلک کز می‌جهد در سیه رویی خسوفش می‌دهد
کز ذنب پرهیز کن هین! هوش دار تا نکردی تو سیه رو دیگ وار^{۴۴}

سنایی گوید:

شمس رایش گر فُتد ناگاه بر رأس ذنب گردد از تأثیر آن نور آسمان زرین کمر^{۴۵}

۷. دُور؛ دورها سال‌ها باشد شمرده که بدان سال‌ها حالی از حال‌ها به جای خویش باز آید. مثلاً چون محرم که به اول بهارگاه بود، بدین سال‌ها باز به اول بهارگاه آمده باشد و چون دور سی سال قمری که زحل اندر فلک البروج بدان جای‌گاه رسد کجا که به اول این سال‌ها بوده است و کسرها که با روزهای درست که اندر سال است سپری شود.^{۴۶}

دور توست ایرا که موسی کلیم آرزو می‌برد زین دورت مقیم^{۴۷}

۸. دور قمر؛ گویند دور هر ستاره هزار سال است و دور آخر قمر است که در آن بعثت خاتم النبیین شد. (لطایف)

احمدا خود کیست اسپاه زمین
تا بداند سعد و نحس بی خبر
دور توست ایرا که موسی کلیم
چون که موسی رونق دور تو دید
گفت: یا ربا! آن چه دور رحمتست
غوطه ده موسی خود را در بحار
گفت: یا موسی بدان بنمودمت
که از آن دوری در این دور ای کلیم!
ماه بین بر چرخ بشکافش جبین
دور تست این دور نه دور قمر
آرزو می برد زین دورت مقیم
کاندرو صبح تجلی می دمید،
آن گذشت از رحمت آن جا رؤیتست
از میان دوره احمد بر آر
راه آن خلوت بدان بگشودمت
پا بکش زیرا دراز است این گلیم^{۴۸}

شارحان مثنوی معتقدند که ابیات فوق مربوط به روایتی از رسول خدا(ص) است که فرمود: خدای - تعالی - به موسا گفت که امت محمد(ص) را بر امت تو برتری دادم و فضل امت او بر دیگر امت‌ها چنان است که فضل من بر خلقانم.
عطار گوید:

هزاران دور می بایست در کار
که تا هم چون تویی آید پدیدار^{۴۹}
حافظ گوید:

از چنگ منش اختر بد مهر به در برد
آری! چه کنم فتنه دور قمری بود^{۵۰}

۹. صاعقه؛ شاعر با استناد به سوره عنکبوت، آیه ۴۰ و رعد، ۱۱ و ۱۲ از پدیده جوی صاعقه (آذرخش، تندر) سخن می گوید:

این نشان خسف و قذف و صاعقه
شد بیان عز نفس ناطقه^{۵۱}

۱۰. عقده؛ اجتماع رأس و ذنب و ماه در یک برج تا ماه خسوف گیرد. (لطایف)

در این بیت گرفتن کسوف مورد نظر است:

جان بی کیفی شده محبوس کیف
آفتابی حبس عقده اینت حیف^{۵۲}

۱۱. قدر؛ مقدار نور ستارگان که با چشم دیده می شود در سنجش با نور شمع، پرنورترین ستارگان را قدر اول و کم نورترین را قدر دوم و هر چه نورشان کمتر بچشم رسد مقادیرشان بالاتر می رود تا قدر ششم. مثلاً مشتری از ستارگان قدر اول و سهوا شاید از قدر ششم.^{۵۳}

ماه نو یا هفت روزه یا که بدر
مرتبه هر یک ملک در نور و قدر^{۵۴}

۱۲. قوس و قزح؛ کمان شکلی رنگین و ملون که در هوای ابری ظاهر شود. (آندراج) آن را قوس و قزح برای این گویند که قزح مأخوذ است از قزحه به ضم، یعنی راه سرخ و سبز و زرد(نظام).

نه مهم بارست و سه ما هم فرح نعمتم زوتر رو از قوس و قزح^{۵۵}

و:

سرخ و سبز افتاد نسخ نو بهار چون خط قوس و قزح در اعتبار^{۵۶}

۱۳. کسوف، از نظر منجمان، واقع شدن زمین بین ماه و خورشید است که سایه زمین به روی ماه می‌افتد و ماه گرفتگی و خسوف می‌آورد که می‌تواند کلی یا جزئی باشد (ف.خ).

بد زگستاخی کسوف آفتاب شد عزازیلی ز جرأت ردّ باب^{۵۷}

۱۴. محاق ماه؛ وقت پنهانی ماه را به تازی سرار خوانند از بهر آن و نیز محاق خوانند که روشنایی از وی سترده آید، تا آن گاه که باز به صورت ماه نو شباهنگام باز آید به مغرب. (التفهیم)

گفت: چون بودی ز زندان و زچاه گفت: هم‌چون در محاق و کاست ماه
در محاق ار ماه نو گردد دو تا نی در آخر بدر گردد بر سما^{۵۹}

پیوستگی با اختران

قدما معتقد بودند هر کس در آسمان اختری دارد که طالع او با آن اختر مطابقت و پیوستگی دارد و آن در سرنوشت بشر مؤثر است.

هر که را با اختری پیوستگیست مر و را با اختر خود هم تگیست
طالعش گر زهره باشد در طرب میل کئی دارد و عشق و طلب
ور بود مریخی خون ریز خو جنگ و بهتان و خصومت جوید او^{۶۰}

که هر که به دنیا می‌آمد در حین ولادت کوکب و ستاره او در افق ظاهر می‌شد و آن را در اصطلاح، کوکب طالع می‌گفتند و «طالع آن بود که اندر وقت به افق مشرق آمده باشد از منطقه البروج برج را برج طالع خوانند و درجه را درجه طالع». ^{۶۱} مولوی در باب «پیدا شدن ستاره موسوی (ع) بر آسمان» آورده است:

بر فلک پیدا شد آن استاره‌اش کوری فرعون و مکر و چاره‌اش^{۶۲}

«چون بچه از مادر متولد شود، ارتفاع آفتاب بگیر، اگر روز باشد و طالع و درجه او بیرون آر، که آن طالع مولدش باشد و گر شب باشد ارتفاع کوکبی گیر از کواکب ثابته معروف کاندنر عنکیوت اسطرلاب باشد وز وی طالع بیرون آر». ^{۶۳}

ستاره‌ها، در نظر قدما در زمین و موجودات آن مؤثر بوده است:

از ستاره دیده تصریف هوا نا خوشت آید اذا النجم هوی^{۶۴}

و:

هر ستاره خانه دارد بر علا هیچ خانه در نگنجد نجم ما^{۶۵}
شاعر اختر باره را در معنی کسی که برج و باره او سر به ستاره می‌ساید اراده کرده است:

صاحب رایست و آتش پاره‌ای آسمان قدر است و اختر باره‌ای^{۶۶}
او اختر را در معانی زیر اراده موده است:
۱- بخت و اقبال.

تو حسودی کز فلان من کم‌ترم می‌فزاید کم‌تری در احترام^{۶۷}
فردوسی گوید:

نگوید چنین مردم سال‌خورد بگردد در اختر بد مگرد^{۶۸}
۲- به معنی آفتاب نیز نوشته‌اند. (آندراج)
یک ستاره در محمّد رخ نمود تا فنا شد گوهر گبر و جهود^{۶۹}
۳- اخگری که از آتش فروخته جهد به شکل ستاره، جرقه آتش.

گرچه بر آتش زنه دل می‌زند آن ستارش را کف حق می‌کشد^{۷۰}

سعد و نحس

در اصطلاح اهل تنجیم بعضی از ستارگان سعد است و برخی نحس و طالع مردمان از این دو خارج نیست. «فعل سعد، داد است و صلاح و سلامت و پاکیزگی و نیک خوئی و شادی و راحت و خوبی فضل‌ها».^{۷۱}

سعدها و نحس‌ها دانسته‌ای ننگری سعدی تو یا ناشسته‌ای^{۷۲}

و:

احمدا خود کیست اسپاه زمین؟ دور دور توست بشکافش جبین
تا بداند سعد و نحس بی‌خبر دور توست این دور نه دور قمر^{۷۳}

تنها ناخدای ستاره شناس و منجم کامل، سعد و نحس ستارگان را می‌فهمد:
ره نیابد از ستاره هر حواس جز که کشتیبان استاره شناس
جز نظاره نیست قسم دیگران از سعودش غافلند و از قران^{۷۴}

اگر کسی زمانی متولد شود که مشتری در طالع باشد، طالع او مشتری و اگر در وقتی تولد یابد که زحل در طالع باشد طالع او زحل است:

طالع آن کس که باشد مشتری
وان که را طالع زحل از هر شرور
شاد گردد از نشاط و سروری
احتیاطش لازم آید در امور^{۷۵}

طالع، برجی که از مشرق طالع شود، مقابل غارب (لغت نامه) و اثر هر طالع از بروج دوازده گانه در نحوست و سعادت علی حده است. (غیاث)

سعد و نحس اندر دلت مهمان بود
آن زمان که او مقیم برج توسست
چون ستاره خانه خانه می رود
باش هم چون طالعش شیرین و چست^{۷۶}

قدما تولد مولود را با یکی از بروج دوازده گانه یا سیارات هفت گانه، که از مشرق طالع می شد، مطابقه می کردند و طالع او را آن برج می دانستند.^{۷۷} مثلاً اگر کسی موقعی متولد شود که برج اسد در مشرق طلوع کند، طالعش اسد است و اگر کسی در موقعی تولد یابد که مشتری در طالع باشد، طالع او مشتری است و برای هر برج و ستاره‌ای سعد و نحسی قایل بودند.^{۷۸}

طالعش گر زهره باشد در طروب
میل کئی دارد و عشق و طروب^{۷۹}

صاحب طالع شیر چنین است: ملک طبع، با هیبت، خشم آلود، سخت دل و لجوج و جانی. نیز مکر گر، دلیر، معجب بر خویشان، فراموش کار و بسیار با خطا و اندوه-ها.^{۸۰}

طالعش شیرست نقش شیر زن
جهد کن رنگ کبودی سیر زن^{۸۱}

شاعر کلمه قران را در تأیید کلام ابوریحان آورده که فرمود: اجتماع دو ستاره است در یک برج، بیش تر به اجتماع زحل و مشتری اطلاع می شود.^{۸۲}
چون ورا نوری نبود اندر قران
نور کی یابند از وی دیگران؟^{۸۳}

او قران احمد را دور و عهد رسول الله (ص) می داند:

کین قران احمد است و دور او
هین! بگیرید امر او را اتقوا^{۸۴}

آن که ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد، صاحب قران است.^{۸۵}
که ز سایه یوسف صاحب قران
شد زلیخای عجوز از سر جوان^{۸۶}

مولودی که وقت افتادن نطفه وی در رحم مادر، یا به وقت ولادت او قران عظمی باشد، برج قران در طالع اوست و این نوع قران عظمی بعد از سال‌های فراوان واقع شود و این چنین مولود را پادشاهی دیر ماند. (غیاث)

وان که آگه بود زان صاحب قران
دل ندادش که زند زخم گران^{۸۷}

عطار گوید:

تویی صاحب‌قران عین هستی که بت با بت‌کده در هم شکستی^{۸۸}
 با استناد به سورهٔ نجم، آیات ۱۴ و ۱۵ در شب معراج، خواجهٔ کاینات (ص) در
 کنار سدره بر فلک هفتم، که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای
 رسیدن جبرئیل است، قرار گرفته است.

چون گذشت احمد ز سدره و مرصدش وز مقام جبرئیل و از حدش
 گفت او را هین! پیر اندر بیم گفت: رور و که حریف تو نیم^{۸۹}

و:

من ز سدره منتهی بگذشته‌ام صد هزاران سال زان سو رفته‌ام^{۹۰}

و:

عید آمد ای مجنون، غلغل شنو از گردون کان معتمد سدره از عرش مجید آمد^{۹۱}

عطار گوید:

چو سوی سدره بیرون تاخت احمد ز ذات دوست سر افراخت احمد^{۹۲}

قدما برای هر یک از ستارگان سعادت و نحوستی قایل بودند که در وجود و
 سرنوشت ساکنان زمین، موثر واقع می‌شد:

اخترانند از ورای اختران که احتراق و نحس نبود اندر آن^{۹۳}

«فعل نحوس (ستارگان نحس) زیان است و ستم و فساد و پلیدی و حریصی و
 درشتی و اندوه و کافر نعمتی و بی‌شرمی و زشتی و گمان و همهٔ بدی‌ها. اگر قوی باشد
 یک بار دیگر همی چخند از دشمنی و گر ضعیف باشد یک‌دیگر را یله کنند و به
 خویشتن به بد دلی مشغول شوند.»^{۹۴} مولوی انسان‌های بدبخت و بی‌دولت را با عبارت
 سیاه اختر (کسی که ستارهٔ طالعش سیاه است) مورد خطاب قرار داده است:

تو یکی بنگر که را دارد زیان عاقبت که بود سیاه اختر از آن؟^{۹۵}

در حالتی که فلک یا مدار ۳۶۰ درجه به چهار قسمت تقسیم می‌شود، فاصلهٔ
 میان دو سیاره به ۹۰ درجه می‌رسد که به آن تربیع گویند و آن بر حالت نحوست
 دلالت دارد:

جز کسی کاندر قضا اندر گریخت خون او را هیچ تربیعی نریخت^{۹۶}

قدما را عقیده بر آن است که برخی از ستارگان نحس است و این نحوست شدت
 و ضعف دارد؛ از این روست که: «زحل و مریخ نحس است، زحل نحس اکبر (نحس
 بزرگ) و مریخ نحس اصغر (نحس کوچک) و مشتری و زهره سعد است.»^{۹۷}

افلاک و اختران

افلاک، سپرها، آسمان‌ها. ابوریحان بیرونی می‌گوید: جسمیست چون گوی گردنده، اندر جای خویش، و اندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان به سرشت خویش به خلاف حرکت فلک است و ما اندر میان اویم و او را فلک نام کردند از بهر حرکت او که کرده است هم‌چون حرکت بادریسه. او می‌افزاید قدما به هشت فلک معتقد بودند: زمین در مرکز و بالای او فلک قمر بود، فلک دوم عطارد، سوم زهره، چهارم آفتاب (شمس)، پنجم مریخ، ششم مشتری، هفتم زحل و زبر این افلاک به ستارگان ثابته متعلق بود و بالاتر از همه، فلک الافلاک بود.^{۹۹}

چون که مخزن‌های افلاک و عقول چون خسی آمد بر چشم رسول^{۱۰۰}

و:

ورنه من بیناترم افلاک را چون نمی‌بینم هلال پاک را^{۱۰۱}

مولوی آنان را که در افلاک زندگی داشتند ملایک و افلاکیان نامیده است:

پاکشان کرد از مزاج خاکیان بگذرانید از تک افلاکیان^{۱۰۲}

قدما آسمان را هفت طبقه می‌دانستند و هر طبقه‌ای را به یکی از ستارگان منظومه شمسی منسوب می‌کردند و آن را هفت آسمان می‌گفتند:

سایران در آسمان‌های دگر غیر این هفت آسمان مشتهر^{۱۰۳}

آنان قمر، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحل را که جایشان در هفت فلک یا هفت آسمان است، هفتم انجم نامیدند. ماه در فلک اول، تیر در فلک دوم، ناهید در فلک سوم، مهر در فلک چهارم، بهرام در فلک پنجم، برجیس در فلک ششم و کیوان در فلک هفتم است. (غیاث)

آن‌که ملکش برتر از نوبت تنند برتر از هفت انجمش نوبت زنند^{۱۰۴}

هم‌چنین به هفت فلک عنوان هفت چرخ نیز می‌دادند:

ظاهرش را پشه‌ای آرد به چرخ باطنش باشد محیط هفت چرخ^{۱۰۵}

ترتیب افلاک، بنابر اتفاق منجمان قدمی، چنین آمده است.

۱- فلک قمر ۲- فلک عطارد ۳- فلک زهره ۴- فلک آفتاب ۵- فلک مریخ ۶- فلک مشتری ۷- فلک زحل ۸- فلک ثوابت ۹- فلک الافلاک.^{۱۰۶}

۱. قمر

نام عمومی گروهی از اجرام سماوی است که در روی مداری مشخص به گرد
برخی از سیارات منظومه شمسی می‌گردد، مانند ماه که قمر زمین است.^{۱۰۷} ایرانیان ماه
تمام و ماه شب چهاردهم را بدر می‌نامند:

ماه نو یا هفت روزه یا که بدر مرتبه هر یک ملک در نور و قدر^{۱۰۸}

و:

در هوای عشق حق رقصان شوند هم‌چو قرص بدر بی‌نقصان شوند^{۱۰۹}

مولوی قرص ماه را در این بیت به گرده نان مانند ساخته است:

قرص مه را قرص نان پنداشته دست سوی آسمان برداشته^{۱۱۰}

شاعر هاله‌ای را که به دور ماه به هم می‌رسد خرمن ماه تعریف کرده است:

آتش از خرمن بگیرد پیش و پس شب‌روان را خرمن آن ماه بس^{۱۱۱}

تویی که بدرقه باشی گهی و گه رهنز تویی که خرمن ماهی و آفت خرمن^{۱۱۲}

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو^{۱۱۳}

برخی عبارت «از ماه شیر دوشیدن» را جادویی کردن و عمل محیر العقول

می‌دانستند:

شیر دوشیده زمه فاش آشکار در سفرها رفته بر خمی سوار^{۱۱۴}

مولانا از کلمه ماه معانی زیر را اراده کرده است:

۱- قمر، ملایکه و فرشته:

اعمشی کو ماه را هم برنتافت اختر اندر رهبری بر وی نتافت^{۱۱۵}

۲. نبی، رسول، پیامبر:

ماه می‌گوید به خاک و ابر و فی من بشر من مثلکم یوحی الی^{۱۱۶}

ایرانیان به ماه اول هر ماه قمری ماه نو می‌گویند:

در محاق از ماه نو گردد دو تا نی در آخر بدر گردد بر سما^{۱۱۷}

آخر ماه و شب آخر ماه و نیز سه شب آخر ماه را که در آن ماه ناپدید شود محاق

ماه می‌گفتند. (لطایف)

گفت: چون بودی ز زندان و زچاه گفت: هم‌چون در محاق و کاست ماه

در محاق از ماه نو گردد دو تا نی در آخر بدر گردد بر سما^{۱۱۸}

سنایی گوید:

چون دو شب هم خوابه خواهد بود با خورشید ماه در محاق او را چه بیم از شکل نقصان داشتن^{۱۱۹}

منازل قمر

قدما برای قمر بیست و هفت یا بیست و هشت برج یا منزل تصوّر می‌کردند که هر روزی یکی از آن‌ها را می‌پیماید و آن را ابراج قمر یا منازل قمری نامیده‌اند:

۱- شرطین ۲- بطین ۳- ثریا ۴- دبران ۵- هقعه ۶- هنعه ۷- ذراع ۸- نثره ۹- طرف ۱۰- جبهه ۱۱- زبره یا خراتین ۱۲- صرفه ۱۳- عوا ۱۴- سماک اعزل ۱۵- غفر ۱۶- زبانی ۱۷- اکلیل ۱۸- قلب ۱۹- شوله ۲۰- نعایم ۲۱- بلده ۲۲- سعد ذابح ۲۳- سعد بلع ۲۴- سعد السّعود ۲۵- سعد الاخیبه ۲۶- فرغ نخستین ۲۷- فرغ دوم ۲۸- بطی الحوت.^{۱۲۰} مولوی می‌گوید:

چون به یک شب مه برید ابراج را از چه منکر می‌شوی معراج را^{۱۲۱}

مولوی در مثنوی همه منازل قمر را ذکر نموده و تنها به ذکر پروین و سماک بسنده نموده است.

پروین؛ شش یا هفت ستاره که یک جا واقع است و آن منزل قمر است در برج ثور و به تازی ثریا گویند. (لطایف)

منزل اول از منازل قمر نزد ایرانیان.^{۱۲۲}اینست لطف دل که از یک مشت گل ماه او چون می‌شود پروین گسل^{۱۲۳}

و:

گفت: نقش رشک پروین است این صورت شه زاده چین است این^{۱۲۴}رقص تو در نور خدا کن کزو تحت ثری تا به ثریا خوش است^{۱۲۵}

نظامی گوید:

که تا مهد بر پشت پروین کشم به یاد شه آن جام زرین کشم^{۱۲۶}

سماک، در علم هیأت نام منزل چهاردهم از بیست و هشت منزل قمر است و آن ستاره‌ایست روشن بر کف دست چپ برج سنبله و آن را سماک اعزل نیز می‌گویند و به معنی بی‌سلاح است، مقابل ستاره دیگر، سماک رامج، که به معنی نیزه‌دار است، چه ستاره دیگر نزدیک سماک رامج نیزه آن فرض شده است:

با تو ما را خاک بهتر از فلک ای سماک از تو منور تا سمک^{۱۲۷}

بیرون از صورت عوا ستاره‌ایست بزرگ برابر بنات النعش، او را سماک رامج خوانند و گروهی او را نگهبان شمال نام کنند و برابر او سوی جنوب:

در شب مهتاب سگ را بر سماک از سگان و عو عو ایشان چه پاک^{۱۳۸}

مولانا در مجالس سبعة می‌گوید: نه سمک در زمین جنبنده نه سماک بر افلاک درخشنده.^{۱۳۹} در نظر مولوی گاه سمک در معنی زمین و سماک در معنی آسمان آمده است:

آب بهر این ببارید از سماک تا پلیدان را کند از خبث پاک^{۱۴۰}

شاعر فاصله تقریبی بین زمین تا آسمان را با سمک و سماک تخمین زده است:
مغز او خود از نسب دورست و پاک نیست جنبش از سمک کس تا سماک^{۱۴۱}

عطار گوید:

راست هم چندان بهر روزی ملک از سماک انگشت گردد تا سمک^{۱۴۲}

۲. عطار

ستاره معروف که بر فلک دوم تابد و آن را دبیر فلک گویند؛ دومین سیاره است که گرد زمین می‌گردد و بیرونی معتقد بود: صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت فرسنگ با زمین فاصله دارد.^{۱۳۳}

چون عطار دفتر دل وا کنند تا که بر تو سرها پیدا کنند^{۱۳۴}

و:

زهره کبود یا عطار یا شهاب کو برون آید به پیش آفتاب؟^{۱۳۵}

علم و عقل بدو تعلق دارد، شرف او در سنبله و وبال او در قوس است. (آندراج) و صاحب طالع آن ادیب و دانش‌مند و عالم و اهل قلم می‌شود و زود جواب و خوش آواز و سبک خدمت و سبک کار می‌گردد، و این ستاره بازرگانان و دبیران و صاحب دیوانان و صاحب خراجان و بندگان و کشتی‌گیران است.^{۱۳۶}

۳. زهره

ستاره ناهید. (برهان) دومین ستاره منظومه شمسی. قدما مکان آن را در سومین فلک می‌دانستند. ستاره‌ای بوده است سعد و آن را سعد اصغر می‌دانستند و ستاره اهل طرب و خنیاگران بوده است.^{۱۳۷}

طالعش گر زهره باشد در طرب میل کَلّی دارد و عشق و طلب^{۱۳۸}

و:

زهره نی مر زهره را تا دم زند عقل کَلّش چون ببیند کم زند^{۱۳۹}

شاعران آن که را رخساری چون زهره تاب‌ناک است، زهره خدّ می‌گفتند:

خواج‌های بودست او را دختری زهره خدّی مه رخی سیمین بری^{۱۴۰}

ستاره ناهید را که شادی آور است زهره طرب می‌گفتند و یکی از خواص ستاره

زهره، خنیاگری و طرب و شادی و لهو و لعب بوده است:

که چرا زهره طرب در رقص نیست بر سعود و رقص سعد او مه ایست^{۱۴۱}

در قصص و روایات آمده است که چون هاروت و ماروت که دو فرشته بودند، به

زمین آمدند، بر زنی زیبا عاشق شدند و آن زن آن‌ها را به باده بفریفت و نام مهین خدا

را از آنان آموخت و به آسمان شد و خدای تعالی او را مسخ کرده، به صورت ستاره زهره

در آسمان نگاه داشت.^{۱۴۲}

چون زنی از کار بد شد روی زرد مسخ کرد او را خدا و زهره کرد

عورتی را زهره کردن مسخ بود خاک و گل گشتن چه باشد ای عنود^{۱۴۳}

۴. آفتاب (خورشید)

نخستین کره آسمانی است که در ابتدای طلوع تمدن، توجه ساکنان زمینی را به

خود جلب کرده است، در شعر فارسی مظهر قدرت و عظمت و زیبایی و درخشندگی و

بلندی و قهر و سود بخشی و سرعت است.^{۱۴۴} گاه آفتاب یا خورشید، در مثنوی کنایه از

هستی مطلق است که تجلیات او ابدی و ازلیست.

مشرق خورشید برج نیلگون آفتاب ما ز مشرق‌ها برون^{۱۴۵}

آفتاب در این‌جا استعاره از نبی و ولی دانسته شده است:

شد غذای آفتاب از نور عرش مر حسود و دیو را از دود عرش

در شهیدان برزقون فرمود حق آن غذا را نه دهان بد نه طبق^{۱۴۶}

و:

آن‌که او باشد حسود آفتاب وان‌که می‌رنجد ز بود آفتاب

اینست درد بی‌دوا کوراست آه اینست افتاده ابد در قعر چاه^{۱۴۷}

مولوی از آفتاب و خورشید با عنوان شمس چهارم آسمان یاد کرده و معتقد است مدار آن در آسمان یا فلک چهارم است:

چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید^{۱۴۸}

شاعر از آفتاب با عناوین شمس، شمس الضحی، شمس چارم آسمان، شمس کورت و شید یاد کرده است:

شمس در قربت اگر چه هست فرد می توان هم مثل او تصویر کرد^{۱۴۹}

و:

ای رخ چون زهرهات شمس الضحی ای گدای رنگ تو گل گونه ها^{۱۵۰}

و:

منکری این را که شمس کورت شمس پیش توست اعلی مرتبت^{۱۵۱}

و:

در شب دنیا که محجوبست شید ناظر حق بود وز بودش امید^{۱۵۲}

مولانا لفظ شمس را بکار برده و نور حقیقی، صفات الهی و تعدد خورشیدها را اراده نموده است:

ظلمتی دارم به نسبت با شمس نور دارم بهر ظلمات نفوس^{۱۵۳}

او خورشید وجود خدای - تعالی - که گرما و نور آن همه عالم را فرا گرفته به آفتاب آفتاب تعبیر کرده است:

با عدوی آفتاب این بد عتاب ای عدوی آفتابی کز فرش ای عدوی آفتاب آفتاب و اخترش^{۱۵۴}

شاعر، خورشید همه خورشیدها را با عنوان آفتاب آفتاب آفتاب توصیف کرده است و در این جا غرض مولانا از تکرار آفتاب، حقیقت و ذات شمس و یا وجود حق - تعالی - است که کل آفتاب های وجود و هستی از نور او منور است به قرینه ابیات بالاترش.^{۱۵۵}

این چه ماند آخر ای کوران خام با مهی که شد زبوش خاص و عام؟
چه مه و چه آفتاب و چه فلک چه عقول و چه نفوس و چه ملک
آفتاب آفتاب آفتاب این چه می گویم مگر هستم به خواب؟^{۱۵۶}

مولوی پنهان کردن روی خورشید با گل یا پنهان کردن حقیقت را، با عبارت آفتاب به گل پوشیدن کنایه گرفته است:

می بپوشی آفتابی در گلی رخنه می جویی ز بدر کاملی^{۱۵۷}

او آفتاب حق را تجلی معانی در اولیاء الله می‌داند:
 نور مردان مشرق و مغرب گرفت آسمان‌ها سجده کردند از شگفت
 آفتاب حق برآمد از حمل زیر چادر رفت خورشید از خجل^{۱۵۸}

شاعر با استناد به سوره قلم، آیه ۴ معتقد است آفتاب حلم، وجود پیامبر اسلام (ص) است.
 چون تو بایی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را^{۱۵۹}
 و فرا رسیدن مرگ را معادل ترکیب کنایی «آفتاب عمر سوی چاه شدن» تفسیر کرده است:
 هین! و هین! ای راه‌رو بی‌گاه شد آفتاب عمر سوی چاه شد^{۱۶۰}
 و آفتاب منتجم را استعاره از قرآن گرفته است:
 گفت حق در آفتاب منتجم ذکر نَزَا وَرَ گَدَى عَن کَهْفِهِم^{۱۶۱}

۵. مریخ

به عقیده قدما ستاره فلک پنجم است و آن را بهرام و جلاذ فلک نیز گویند؛ منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خون‌ریزی و ظلم است. (آندراج) طبع این ستاره گرم و خشک (هر دو به افراط) و نحس خرد است.^{۱۶۲}
 و بود مریخی خون ریز خو جنگ و بهتان و خصومت جوید او^{۱۶۳}
 و:
 شاه چون از محو شد سوی وجود چشم مریخیش آن خون کرده بود^{۱۶۴}
 مولوی در مثنوی کلمه بهرام را به صورت اسم خاص به جای عام و گاهی در معنی مطلق سرور و صاحب مقام استعمال کرده است، بهرام نام ایرانی مریخ است:
 بزم و زندان هست هر بهرام را بزم مخلص را و زندان خام را^{۱۶۵}
 و:
 چشم عارف دان امان هر دو کون که بدو یابید هر بهرام عون^{۱۶۶}

۶. مشتری

ستاره مشتری را منجمان سعداکبر می‌دانستند، طالع آن دلالت بر انواع سعادت‌ها داشت که در کتاب‌های نجوم قدیم به آن اشاره شده است.^{۱۶۷}

نحس کیوان یا که سعد مشتری ناید اندر حصر گر چه بشمری^{۱۶۸}

مشتری، نام ستاره‌ایست بر فلک ششم؛ اهل نجوم آن را قاضی فلک می‌گویند. به فارسی برجیس نامند. (غیاث) مشتری برابر زحل است بر گشادن بندهای او و گره او از منحست.^{۱۶۹}

اختران با دیو هم‌چو عقربست مشتری را او ولی الاقربست^{۱۷۰}

۷. زحل

کیوان، ستاره‌ایست در آسمان هفتم (مهذب الاسما) این ستاره را قدما آخرین ستاره فلک تصوّر می‌کردند و برای آن مانند سایر سیارات اثرهایی قایل بودند که در ساکنان کره ارض مؤثر واقع می‌شد.^{۱۷۱}

وان که را طالع زحل از هر شرور احتیاطش لازم آید در امور
گر بگوییم آن زحل استاره را زاتش سوزد مر آن بی‌چاره را^{۱۷۲}

و:

هر زمینی کو قرین شد با زحل شوره گشت و کشت را نبود محل^{۱۷۳}

سنایی گوید:

این همه فطنت و دها و حیل از عطای عطارد است و زحل^{۱۷۴}

مولوی جای‌گاه و محل ستاره زحل را بالاترین افلاک و در سقف هفتمین

می‌بیند:

جسم او هم‌چون چراغی بر زمین نور او بالای سقف هفتمین^{۱۷۵}

ستاره کیوان یا زحل در نجوم قدیم نحس اکبر بود و دلالت او هم‌واره بر شقاوت

است.^{۱۷۶}

نحس کیوان یا که سعد مشتری ناید اندر حصر گر چه بشمری^{۱۷۷}

و:

وان که را طالع زحل از هر شرور احتیاطش لازم آید در امور
گر بگوییم آن زحل استاره را زاتش سوزد مرا آن بی‌چاره را^{۱۷۸}

ستاره کیوان، بر فلک هفتم است و از همه کواکب، اعلی و اعظم است. (آندراج)

ای به صورت ذره کیوان را ببین مور لنگی رو سلیمان را ببین^{۱۷۹}

مولوی با استناد به سوره ذاریات، آیات ۲۲ و ۲۳ معتقد است انسان‌های کامل و پیران اصل قبل از پیدایش افلاک، ستاره کیوان را رؤیت نموده‌اند:
 پیش‌تر ز افلاک کیوان دیده‌اند بیش‌تر از دانه‌ها نان دیده‌اند^{۱۸۰}
 او ترکیب کنایی «کیوان به گز پیمودن» را در معنی عمل محال دانسته است:
 هین! برو جلدی مکن سودا مپز که نتان پیمودن این کیوان به گز^{۱۸۱}

۸. ثوابت

جمع ثابت، در مقابل سیار و سیارات، برج‌های اواسط چهار فصل، یعنی ثور و اسد و عقرب و دلو را ثابت گویند.^{۱۸۲}
 چهار برج در ابتدای چهار فصل یعنی حمل، سرطان، میزان، جدی را منقلب^{۱۸۳} گویند.
 چهار برج اواخر فصل یعنی جوزا، سنبله، قوس و حوت را دو جسدین^{۱۸۴} گفته‌اند.
 کرسی، در لغت به معنی تخت کوچک و فلک هشتم آمده است. (غیاث) آنان کرسی را موضع امر و نهی خدای تعالی دانند. (ابن عربی)
 جرعه‌ای بر ماه و خورشید و حمل جرعه‌ای بر عرش و کرسی و زحل^{۱۸۵}

۹. چرخ نهم

قدما هشت فلک تصوّر می‌کردند چون پوست پیاز تو بر تو که مرکز آن زمین و فلک هشتم به ستاره زحل ختم می‌شد. فوق این فلک هم فلکی تصوّر می‌کردند که آن را فلک نهم یا فلک الافلاک می‌نامیدند، که بر خلاف سایر افلاک ساکن بود.
 این معانی راست از چرخ نهم بی همه طاق و طرم طاق و طرم^{۱۸۶}
 نام دیگر فلک الافلاک یا چرخ نهم عرش است.^{۱۸۷}
 جرعه‌ای بر ماه و خورشید و حمل جرعه‌ای بر عرش و کرسی و زحل^{۱۸۸}
 خداوند در سوره طه/ ۹۵ و اعراف/ ۵۳ از عرشی بودن خود پرده برداشته است.

برج‌های دوازده گانه

برج، یکی از دوازده بخش فلک است. منجمان، منطقه البروج را به دوازده برج تقسیم کرده‌اند و هر سه برج را به یکی از عناصر اربعه نسبت داده‌اند.^{۱۸۹} اول برج آتشی، که حمل و اسد و قوس است، برج دوم آبی، که سرطان و عقرب و حوت است، سوم برج خاکی، که ثور و سنبله و جدی است، چهارم برج بادی، که جوزا و میزان و دلو است.^{۱۹۰} ای عیاز استاره تو بس بلند نیست هر برجی عبورش را پسند^{۱۹۱}

الف - برج آتش

به سه دسته از برج‌های دوازده گانه اطلاق می‌شود که دارای مزاجی گرم و خشک است و آن سه حمل و اسد و قوس است.

برج آتش گرمی خورشید از او هم‌چو تابه سرخ زاتش پشت و رو^{۱۹۲}

قدما کره آتش را اثیر می‌گفتند، که بالای کره هواست و زیر فلک ماه جای دارد: عین آتش در اثیر آمد یقین پرتو و سایه ویست اندر زمین^{۱۹۳}

شاعر، جست و جوی پیر را بر اثیر ترجیح داده، می‌گوید:

من نجویم زین سپس راه اثیر پیر جویم پیر جویم پیر پیر^{۱۹۴}

سنایی گوید:

ز امر تو متفق چهار امیر مرکز و اخضر و هوا و اثیر^{۱۹۵}

مولوی از کره اثیری با عنوان چرخ ناری نیز یاد کرده است:

تا به زیر چرخ ناری چون حطب من نسوزم در عنا و در عطب^{۱۹۶}

قوس، نام برج نهم است از بروج دوازده گانه، که ستاره‌هایش به شکل مرد تیرانداز فرض شده است. (نظام) برج آذر:

قوس اگر از تیر دوزد دیورا دلو پر آبست زرع و میوه را^{۱۹۷}

اسد، شیر، صورت شمالی منطقه البروج یا بعد از ۱۰ ساعت و ۳۰ دقیقه و میل ۱۵ درجه شمالی، ستارگان آلفایی آن به نام قطب الاسد از قدر اول است.^{۱۹۸} مولوی به ترتیب زیر به توصیف آن پرداخته است:

۱- شیر آفرین: خداوند

گر سگی کردیم ای شیر آفرین شیر را مگمار بر ما زین کمین^{۱۹۹}

۲- شیر اسرار: قطب زمان.

هر که باشد شیر اسرار و امیر
 او بداند هر چه اندیشد ضمیر^{۲۰۰}

۳- شیران: عقل‌های نورانی.
 پس دمی مردار و دیگر دم سگی
 چون کنی در راه شیران خوش تگی^{۲۰۱}

و

باش تا شیران سوی بیشه روند
 وین سگان کور آن‌جا بگروند^{۲۰۲}

۴- شیر خو: شجاع، دلاور.
 جان ما آن تو است ای شیر خو
 پیش ما چندی امانت باش گو^{۲۰۳}

حمل، نام برج اول از افلاک. (منتخب) آن برج به صورت میش نر است صاحب دو شاخ. سر او به طرف مغرب و دم او به طرف مشرق و پشت به شمال و پا به جنوب متوجه شده است، به سوی پشت خود. روزی که آفتاب در این برج داخل شود همان روز نوروز است. (غیاث)

چون دل او در رضا آرد عمل
 آفتابی دان که آید در حمل
 رو بخندد هم نهار و هم بهار
 در هم آمیزد شکوفه و سبزه‌زار^{۲۰۴}

شرف آفتاب در این برج می‌شود و مدت ماندن آفتاب را در این برج، فروردین گویند. (غیاث) کواکب او سیزده است در صورت و پنج در خارج صورت.^{۲۰۵}

نور مردان مشرق و مغرب گرفت
 آفتاب حق برآمد از حمل
 آسمان‌ها سجده کردند از شگفت
 زیر چادر رفت خورشید از خجل^{۲۰۶}

ب - برج آبی

به برج‌هایی اطلاق می‌شد که دارای مزاجی سرد و تر است و از زیر برج‌های دوازده‌گانه، سرطان، عقرب و حوت دارای این خاصیت است.^{۲۰۷}

برج خاکی خاک ارضی را مدد
 برج آبی تریش اندر دمد^{۲۰۸}

حوت، نام برج دوازدهم از فلک است که به صورت ماهی و آن خانه مشتریست. (غیاث) کواکب او سی و چهار است در صورت و چهار در خارج صورت.^{۲۰۹} برج اسفند.

حوت اگر چه کشتی غی بشکند
 دوست را چون ثور کشتی می‌کند^{۲۱۰}

عقرب یا کژدم، نام برج هشتم و برج آبان است:

حیله می‌کردند کژدم نیش چند
 که برند از روزی درویش چند^{۲۱۱}

ج - برج خاکی

دارای مزاجی سرد و خشک و از میان دوازده برج، ثور، سنبله و جدی دارای این خاصیت است:

برج خاکی خاک ارضی را مدد برج آبی تریش اندر دمد^{۲۱۲}

ثور، یکی از صور دوازده گانه منطقه البروج، میان حمل و جوز است و آن نیم گاوی تخییل شده که روی سوی مشرق و پشت به مغرب دارد و چهل و یک ستاره بر آن رصد کرده‌اند و ثریا و عین الثور در این صورت باشد و بودن آفتاب در این برج به اردیبهشت (نیسان سریانی) باشد. (لغت نامه)

حوت اگر چه کشتی غی بشکند دوست را چون ثور کشتی می‌کند^{۲۱۳}

شارحان مثنوی آورده‌اند که برج ثور به اصطلاح اهل نجوم سامان زراعت و شکوفه و گل و اشجار بار آور است و سر انجام زراعت و محصولات را او می‌نماید.

د - برج بادی

به سه دسته از برج‌های دوازده گانه اطلاق می‌شود که دارای مزاجی سرد و آن سه جوزا و میزان و دلو است.

کل باد از برج باد آسمان کی جهد بی‌مروحه آن بادران؟^{۲۱۴}

و:

برج بادی ابر سوی او برد تا بخارات و خم را برکشد^{۲۱۵}

میزان یا ترازو، صورت فلکی نامشخص در نیم کره سماوی جنوبی از منطقه البروج با بعد ۱۵ ساعت و ۳۰ دقیقه و میل جنوبی ۱۵ درجه، برج هفتم از بروج شمس و برابر با مهرماه است.^{۲۱۶}

حق تعالی داد میزان را زبان هین زقرآن سوره رحمان بخوان^{۲۱۷}

و

صبرشان بخش و کفه میزان گران وارها نشان از فن صورت گران^{۲۱۸}

دلو، یازدهمین برج از منطقه البروج که مرکب از ۱۵۸ ستاره است و قدما آن را به صورت مردی که دلو نگون سار بر دست دارد تصویر می‌کرده‌اند.^{۲۱۹}
حلول خورشید در برج دلو علامت نزول باران بوده^{۲۲۰} و برابر بهمن ماه و فصل رویش زراعت و میوه است.

مشتری را او ولی الاقربست
دلو پر آبست زرع و میوه را ^{۳۱}

اختران با دیو هم‌چون عقربست
قوس اگر از تیر دوزد دیو را

عطار گوید:

برآورده ازو ماهی و خرچنگ ^{۳۲}

به دریا در فکنده دلوی از چنگ

نتیجه‌گیری

در دوره مورد مطالعه، با وجود ویرانی‌های موجود آمده، علوم عقلی در کنار مجالس قول و غزل و سماع و در غالب خانقاه‌ها و پناهگاه‌های فرهنگ ایران و مراکز علمی نیمه سوخته و عالمانی که از دم شمشیر باقی مانده بودند و به ادامه سنت‌های علمی قدیم سرگرم بودند، دانش‌مندان علوم ریاضی و نجوم نیز با مرمت رصدخانه‌ها و آلات آن‌ها بناهایی وسیع برپا کردند و مدرّسان به تدریس علوم مشغول شدند. از جمله آنان رکن الدین محمدبن نظام الحسینی (م ۷۳۲) در ساختن مدرسه رکنیه و خواجه نصیرالدین طوسی، مؤسس رصدخانه مراغه (۶۵۷) و دیگران را می‌توان نام برد و از این ره آورد آموزه‌های نجومی نیز وارد شعر و ادب فارسی گردید که ملای روم هم از آن بی‌بهره نمانده است. از این رو ارتباط بین گذشته، حال و آینده، امری اجتناب‌ناپذیر است. بدین جهت از طریق احیای آرا و اندیشه‌های گذشتگان و اهمیت دادن به افکار معاصران، می‌توانیم در حوزه علوم عقلی و نجوم، برنامه‌ریزی کرده، به وضعیتی مطلوب‌تر برسیم.

بی‌نوشت‌ها

- | | |
|------------------------|--------------------------------|
| ۳۲. همان/۶/۳۷۹۶. | ۱. مصفا، ابوالفضل: ۱۳۸۱/ص ۳۷۲. |
| ۳۳. همان/۶/۳۱۴۲. | ۲. مولوی ۱۳۸۶/۵/۴۲۲۷. |
| ۳۴. ج ۱، ص ۶۱. | ۳. همان/۶/۳۵۷. |
| ۳۵. مولوی ۱۳۶۸/۱/۱۱۰. | ۴. فیه مافیه/ص ۵۴. |
| ۳۶. همان/۵/۱۹۰. | ۵. مولوی ۱۳۸۶/۱/۳۶۵۵. |
| ۳۷. همان/۵/۱۹۰. | ۶. همان/۱۲/۲۳۴. |
| ۳۸. همان/۴/۱۶۶. | ۷. همان/۴/۵۱۵. |
| ۳۹. همان/۱/۶۶. | ۸. همان/۱/۳۶۵۶. |
| ۴۰. همان/۱/۱۲۷۹. | ۹. همان/۶/۹۸. |
| ۴۱. مصفی ۱۳۸۱/۶۲. | ۱۰. همان/۵/۳۳۹۷. |
| ۴۲. مولوی ۱۳۶۸/۱/۱۲۸۷. | ۱۱. همان/۳/۹۰۲. |
| ۴۳. مصفی ۱۳۸۱/۲۳۱. | ۱۲. ر.ک به: سوره ملک، آیه ۵. |
| ۴۴. مولوی ۱۳۶۸/۶/۹۳۰. | ۱۳. مولوی ۱۳۶۸/۶/۴۲۳۰. |
| ۴۵. دیوان/۱۵۷. | ۱۴. ج ۱، ص ۴۷، ب ۷۵۶. |
| ۴۶. التفهیم، ص ۲۳۶. | ۱۵. گوهرین ۱۳۶۲/۴/۲۱۷. |
| ۴۷. مولوی ۱۳۶۸/۲/۳۵۱. | ۱۶. مولوی ۱۳۶۸/۶/۱۱۴. |
| ۴۸. همان/۲/۳۵۳. | ۱۷. همان/۵/۳۶۸۶. |
| ۴۹. اسرارنامه، ص ۸۱. | ۱۸. همان/۶/۹۱۹. |
| ۵۰. حافظ قدسی، ۱۴۶. | ۱۹. همان/۱۱/۳۲۱۱. |
| ۵۱. مولوی ۱۳۶۸/۱/۳۳۰۷. | ۲۰. همان/۶/۳۱۹۹. |
| ۵۲. همان/۵/۳۵۸۲. | ۲۱. دیوان/ص ۳۷۷. |
| ۵۳. گوهرین ۱۳۶۲/۱۵۴. | ۲۲. مولوی ۱۳۶۸/۱/۳۹۹۰. |
| ۵۴. مولوی ۱۳۶۸/۱/۳۵۶۱. | ۲۳. همان/۱/۱۱۲۵. |
| ۵۵. همان/۳/۳۴۰. | ۲۴. همان/۵/۱۰۱۷. |
| ۵۶. همان/۲/۱۶۰. | ۲۵. غزلیات شمس. |
| ۵۷. همان/۱/۹۲. | ۲۶. مولوی ۱۳۶۸/۶/۴۸۶۰. |
| ۵۸. همان/۱/۱۴۵۲. | ۲۷. همان/۵/۴۶۰. |
| ۵۹. همان/۱/۳۱۶۲. | ۲۸. همان/۵/۲۱۳۵. |
| ۶۰. همان/۱/۷۵۱. | ۲۹. همان/۴/۱۷۸۹. |
| ۶۱. التفهیم، ص ۲۰۵. | ۳۰. همان/۴/۳۳۲۴. |
| ۶۲. مولوی ۱۳۶۸/۳/۹۰۲. | ۳۱. همان/۳/۹۳۲. |

۶۳. التّفهیم، ص ۵۲۷.
۶۴. مولوی ۹۸/۶/۱۳۶۸.
۶۵. همان/۶/۱۱۴.
۶۶. همان/۲/۲۳۴۱.
۶۷. همان/۲/۸۰۴.
۶۸. شاه‌نامه.
۶۹. مولوی ۳۳۹۷/۵/۱۳۶۸.
۷۰. همان/۶/۳۵۶.
۷۱. التّنجیم، ص ۳۵۷.
۷۲. مولوی ۲۶۵۳/۳/۱۳۶۸.
۷۳. همان/۲/۳۵۳.
۷۴. همان/۵/۴۲۲۸.
۷۵. همان/۲/۱۷۱۲.
۷۶. همان/۵/۳۶۸۶.
۷۷. گوهرین ۲۱۰/۱۳۶۲.
۷۸. ر.ک به: التّفهیم، صص ۳۸۴ تا ۳۸۵.
۷۹. مولوی ۷۵۲/۱/۱۳۶۸.
۸۰. التّفهیم، ص ۳۲۵.
۸۱. مولوی ۲۹۸۵/۱/۱۳۶۸.
۸۲. التّفهیم، ص ۲۰۷.
۸۳. مولوی ۲۲۶۷/۱/۱۳۶۸.
۸۴. همان/۴/۲۷۸۳.
۸۵. کشف اصطلاحات الفنون.
۸۶. مولوی ۱۲۸۸/۶/۱۳۶۸.
۸۷. همان/۴/۲۱۳۲.
۸۸. الهی‌نامه، ص ۱۲.
۸۹. مولوی ۴۸۰/۴/۱۳۶۸.
۹۰. مولوی ۱۷۸۸/۲/۱۳۶۸.
۹۱. دیوان کبیر، ج ۲، ص ۵۶.
۹۲. الهی‌نامه، ص ۱۶.
۹۳. مولوی ۷۵۴/۱/۱۳۶۸.
۹۴. التّفهیم، ص ۳۵۶.
۹۵. مولوی ۸۰۱/۲/۱۳۶۸.
۹۶. همان/۳/۴۷۲.
۹۷. التّفهیم، ص ۳۵۶.
۹۸. مولوی ۱۷۸/۵/۱۳۶۸.
۹۹. التّفهیم، ص ۵۶.
۱۰۰. مولوی ۳۹۵۵/۱/۱۳۶۸.
۱۰۱. همان/۱/۱۱۵.
۱۰۲. همان/۲/۹۰۷.
۱۰۳. مولوی ۷۵۵/۱/۱۳۶۸.
۱۰۴. همان/۱/۱۳۷۰.
۱۰۵. همان/۴/۳۷۶۷.
۱۰۶. مصفّی ۱۳۸۱، ص ۶۴.
۱۰۷. همان، ص ۵۹۹.
۱۰۸. مولوی ۳۶۵۱/۱/۱۳۶۸.
۱۰۹. همان/۱/۲۲۵۶.
۱۱۰. همان/۱/۲۲۵۶.
۱۱۱. همان/۶/۴۰۶۸.
۱۱۲. غزلیات، ص ۶۶۳.
۱۱۳. حافظ قزوینی.
۱۱۴. مولوی ۱۱۶۲/۳/۱۳۶۸.
۱۱۵. همان/۱/۳۶۵۵.
۱۱۶. همان/۱/۳۶۵۹.
۱۱۷. همان/۱/۳۱۶۳.
۱۱۸. همان/۱/۳۱۶۲.
۱۱۹. دیوان سنایی، ص ۲۴۶.
۱۲۰. التّفهیم، صص ۱۱۵-۱۰۶.
۱۲۱. مولوی ۳۴۴۴/۵/۱۳۶۸.
۱۲۲. برهان، ص ۳۹۵.
۱۲۳. مولوی ۳۹۹۲/۱/۱۳۶۸.
۱۲۴. همان/۶/۳۷۸۹.
۱۲۵. کلیات شمس‌اج/۱/ص ۲۹۷.
۱۲۶. گنجینه، ص ۲۷.
۱۲۷. مولوی ۵۸۷/۱/۱۳۶۸.

۱۲۸. همان/۲/۴۱۶.
۱۲۹. مجالس سبعه، ص ۵۱.
۱۳۰. مولوی ۱۳۶۸/۵/۱۹۸.
۱۳۱. همان/۴/۱۰۳۸.
۱۳۲. مصیبت‌نامه، ص ۹۶.
۱۳۳. التّفهیم، ص ۱۵۸.
۱۳۴. مولوی ۱۳۶۸/۲/۲۵۷۹.
۱۳۵. همان/۵/۲۱۳۵.
۱۳۶. ر.ک به: التّفهیم، صص ۳۹۲-۳۸۴.
۱۳۷. التّفهیم، صص ۴۷۴-۳۶۷.
۱۳۸. مولوی ۱۳۶۸/۱/۷۵۲.
۱۳۹. همان/۳/۳۷۱۵.
۱۴۰. همان/۵/۳۷۱۶.
۱۴۱. همان/۶/۱۷۲۴.
۱۴۲. ر.ک به: تفسیر طبری، ج ۱، ص ۹۵ و تفسیر ابوالفتح، ج ۱، ص ۲۶۰.
۱۴۳. مولوی ۱۳۶۸/۱/۵۳۵.
۱۴۴. مصفّی ۱۳۸۱، ص ۲۴۰.
۱۴۵. مولوی ۱۳۶۸/۲/۱۱۰۷.
۱۴۶. همان/۲/۱۰۸۷.
۱۴۷. همان/۲/۱۱۲۸.
۱۴۸. همان/۱/۱۲۳.
۱۴۹. همان/۱/۱۲۰.
۱۵۰. همان/۵/۳۵۶۹.
۱۵۱. همان/۶/۹۷.
۱۵۲. همان/۶/۲۸۶۳.
۱۵۳. همان/۱/۳۶۶۱.
۱۵۴. همان/۳/۳۶۲۸.
۱۵۵. گوهرین ۱۳۶۲/۲/۵۴.
۱۵۶. مولوی ۱۳۶۸/۳/۲۸۱۱.
۱۵۷. همان/۲/۳۳۴۹.
۱۵۸. همان/۶/۲۰۷۰.
۱۵۹. همان/۱/۳۷۶۳.
۱۶۰. همان/۲/۱۲۶۵.
۱۶۱. همان/۱/۳۰۰۶.
۱۶۲. التّفهیم، ص ۳۶۷.
۱۶۳. مولوی ۱۳۶۸/۱/۷۵۳.
۱۶۴. همان/۶/۴۸۶۶.
۱۶۵. همان/۶/۲۶۰۴.
۱۶۶. همان/۶/۲۸۶۰.
۱۶۷. ر.ک به: التّفهیم، ص ۳۶۷.
۱۶۸. مولوی ۱۳۶۸/۲/۱۷۰۹.
۱۶۹. التّفهیم، ص ۳۵۶.
۱۷۰. مولوی ۱۳۶۸/۵/۴۲۳۲.
۱۷۱. ر.ک به: التّفهیم، بخش تأثیر کواکب.
۱۷۲. مولوی ۱۳۶۸/۲/۱۷۱۳.
۱۷۳. همان/۲/۱۱۰۰.
۱۷۴. حدیقه، ص ۳۰۳.
۱۷۵. مولوی ۱۳۶۸/۴/۱۸۴۲.
۱۷۶. ر.ک به: التّفهیم، ص ۳۶۷.
۱۷۷. مولوی ۱۳۶۸/۲/۱۷۰۹.
۱۷۸. همان/۲/۱۷۱۳.
۱۷۹. همان/۶/۸۰۹.
۱۸۰. همان/۲/۱۷۴.
۱۸۱. همان/۳/۴۰۸۰.
۱۸۲. مصفّی، ۱۳۸۱، ص ۱۴۹ و ر.ک به: مولوی ۱۳۶۸/۵/۴۲۳۲ و ۴۲۳۴.
۱۸۳. مصفّی ۱۳۸۱، ص ۱۴۹ و ر.ک به: مولوی ۱۳۶۸/۲/۱۵۹۳/۶/۲۰۶۹ و ۴۲۳۲/۵.
۱۸۴. مصفّی ۱۳۸۱، ص ۱۴۹ و ر.ک به: مولوی ۱۳۶۸/۵/۴۲۳۳ و ۴۲۳۴.
۱۸۵. مولوی ۱۳۶۸/۵/۳۷۷.
۱۸۶. همان/۲/۱۱۰۲.
۱۸۷. مصفّی ۱۳۸۱/۵۰۷.

۱۸۸. مولوی ۳۷۷/۵/۱۳۶۸.
 ۱۸۹. گوهرین ۸۶/۲/۱۳۶۲.
 ۱۹۰. غیث، ص ۶۶.
 ۱۹۱. مولوی ۳۴۳۷/۵/۱۳۶۸.
 ۱۹۲. همان ۴۴۰۸/۳/۱۳۶۸.
 ۱۹۳. همان ۴۲۲۲/۳/۱۳۶۸.
 ۱۹۴. همان ۴۱۲۴/۶/۱۳۶۸.
 ۱۹۵. حدیقه.
 ۱۹۶. مولوی ۶۴۸/۱/۱۳۶۸.
 ۱۹۷. همان ۴۲۳۳/۵/۱۳۶۸.
 ۱۹۸. مصفیٰ ۱۳۸۱، ص ۳۹.
 ۱۹۹. مولوی ۱۱۹۶/۱/۱۳۶۸.
 ۲۰۰. همان ۳۰۲۸/۱/۱۳۶۸.
 ۲۰۱. همان ۲۸۵۷/۱/۱۳۶۸.
 ۲۰۲. همان ۲۵۵۹/۳/۱۳۶۸.
 ۲۰۳. همان ۸۴۹/۵/۱۳۶۸.
 ۲۰۴. همان ۱۵۹۳/۲/۱۳۶۸.
 ۲۰۵. نفایس الفنون، ج ۲، ص ۱۸۶.
 ۲۰۶. مولوی ۴۴۰۶/۳/۱۳۶۸.
 ۲۰۷. التفهیم، ص ۳۱۷.
 ۲۰۸. مولوی ۴۴۰۶/۳/۱۳۶۸.
 ۲۰۹. نفایس الفنون، ج ۲، ص ۱۸۷.
 ۲۱۰. مولوی ۴۲۳۴/۵/۱۳۶۸.
 ۲۱۱. همان ۴۷۵/۳/۱۳۶۸.
 ۲۱۲. همان ۴۴۰۶/۳/۱۳۶۸.
 ۲۱۳. همان ۴۲۳۴/۵/۱۳۶۸.
 ۲۱۴. همان ۱۴۲/۴/۱۳۶۸.
 ۲۱۵. همان ۴۰۷/۴/۱۳۶۸.
 ۲۱۶. مصفیٰ ۷۷۳/۱۳۸۱.
 ۲۱۷. مولوی ۱۴۰۰/۵/۱۳۶۸.
 ۲۱۸. همان ۱۱۹۹/۵/۱۳۶۸.
 ۲۱۹. گوهرین ۵۳۵/۴/۱۳۶۲.
 ۲۲۰. مصفیٰ ۲۸۵/۱۳۸۱.
 ۲۲۱. مولوی ۴۲۳۲/۵/۱۳۶۸.
 ۲۲۲. اسرارنامه، ص ۱۱۱.

کتابنامه

- قرآن.
- ابوریحان بیرونی، ۱۳۱۶، التّفهیم، به تصحیح جلال همایی، تهران: مجلس.
- حافظ، ۱۳۳۰، حافظ قزوینی، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: مجلس.
- حافظ، ۱۳۲۲، حافظ قدسی، به اهتمام محمد قدسی، بمبئی: سپهر.
- رامپوری، محمد، ۱۸۹۰، غیاث اللغات، لکهنو.
- سجّادی، ضیاءالدین، ۱۳۷۴، فرهنگ لغات خاقانی، تهران: زوّار.
- سنایی، ۱۳۷۴، حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران.
- صفا، ذبیح الله، ۱۳۶۶، تاریخ ادبیات در ایران، تهران: فردوسی.
- عطّار نیشابوری، ۱۳۸۰، منطق الطّیر، به اهتمام صادق گوهرین، تهران: علمی و فرهنگی.
- عطّار، ۱۳۳۸، مصیبت‌نامه، به اهتمام نورانی وصال، تهران: زوّار.
- فخرالدین علی صفی، ۱۳۳۶، لطایف الطّوایف، به اهتمام احمد گلچین معانی، تهران: اقبال.
- گوهرین، صادق، ۱۳۶۲، ۱۳۶۲، فرهنگ لغات مثنوی، تهران: زوّار.
- مسعود سعد، ۱۳۱۸، دیوان، تصحیح رشید یاسمی، تهران: کتابخانه‌ی ادب.
- مصفی، ابوالفضل، ۱۳۸۱، فرهنگ اصطلاحات نجومی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.
- معین، محمّد، ۱۳۷۱، فرهنگ فارسی، تهران: امیرکبیر.
- مولوی، ۱۳۶۸، مثنوی معنوی، به همت رینولد. آئین. نیکلسون، تهران: مولی.
- مولوی، کلیات شمس، به تصحیح بدیع الزّمان فروزانفر، تهران: دانشگاه تهران.
- نظامی، ۱۳۷۴، لیلی و مجنون، با حواشی وحید دستگردی، تهران: راد.
- نظامی گنجوی، ۱۳۱۸، گنجینه‌ی گنجوی، تالیف وحید دستگردی، تهران: ارمغان.